

(۱۰) آب چشمم راز دل یک یک به مردم باز گفت عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت
(۱۱) تو را صبا و مرا آب دیده شد غماز وگر نه عاشق و معشوق راز دارانند

(۲۵) عرفان

در عرفان افراد می خواهند با مبدا وجود خود رابطه مستقیم پیدا کنند و از محدودیت هایی که شریعت به وجود آورده که به طور کلی انسان را از خدای خویش جدا ساخته برهد.
در واقع عرفان معرفتی است مبتنی بر شوق و کشف و شهود (عشق) که به دنبال ارتباط مستقیم و بی واسطه با وجود مطلق است.

تفاوت عرفان با تصوف؟

طریقه و روش عرفان را تصوف می گویند. یعنی عرفان یک مکتب فکری است اما تصوف جنبه عملی عرفان است.

هر کشور یا فرهنگی می تواند یک نوع عرفان داشته باشد: **عرفان اسلامی** — **عرفان هندی** — **عرفان یونانی** — **عرفان یونانی** — **عرفان مسیحی** — **عرفان یهودی** و.....

تا اینجا فهمیدیم که عرفان بیشتر به ذوق و اشراق اعتقاد دارد تا عقل و استدلال

اما بحث مهم این است که ما با ۳ گروه مواجه هستیم:

(۱) اهل شریعت

(۲) اهل طریقت

(۳) فیلسوفان

شریعت:

شریعت همان دین است و فقیه و شیخ و زاهد و..... را اهل شریعت می دانند.

اهل شریعت صوفیان را به افراط متهم میکردند.

در شریعت بر خلاف طریقت به عقل تاکید شده است اما نه به اندازه تاکید فیلسوفان.

در زمان پیامبر زهد معتدل و ساده بود اما با آمدن بنی امیه که خلافت را به سلطنت تبدیل کرد گرایش به زهد بیشتر و عمیق تر شد. در واقع گرایش به زهد عکس العملی بود در مقابل قدرتمندانی که رفتارشان با پیغمبر سازگار نبود

ریشه عرفان از همین زهد ساده بوده است!

طریقت:

اهل طریقت ابتدا می بایست تمام احکام و شرع را رعایت کنند یعنی قدم اول شریعت است سپس گام به طریقت می گذارند. به طور کلی طریقت مرحله ای سخت تر از شریعت است و عرفا معتقد هستند در مسیر طریقت می بایست ریاضت ها و سختی های فراوان کشید تا هوا و هوس انسان تخریب شود و آن همه گرسنگی و آوارگی و سختی های فراوان کشیدن نیز برای همین است.

مسیر طریقت دارای حال و مقام است

مقام: اکتسابی است یعنی سالک با تلاش و کوشش به یک مقام می رسد و با تلاش بیشتر به مقام دیگر می رود

مقامات: (۱) توبه (۲) ورع (۳) زهد (۴) فقر (۵) صبر (۶) توکل (۷) رضا

حال: واردی است غیبی که از عالم علوی گاه گاه به دل سالک فرود می آید (موقت) و دوام ندارد

مقام کسبی است اما حال کسبی نیست.

حالات: (۱) مراقبت (۲) قرب (۳) محبت (۴) خوف (۵) رجا (۶) شوق (۷) انس (۸) اطمینان (۹) مشاهده (۱۰) یقین

مقامات و حالات را حفظ نکنید!!!

پس از طریقت، حقیقت است که همان خداوند است

از نظر عرفا می توان به صفات و ذات خداوند رسید و آن را مشاهده کرد.

اهل عرفان متشرعه را به جهالت متهم کردند زیرا اهل عرفان نه به دنبال بهشت هستند و نه جهنم بلکه خود خدا را می خواهند در حالی که متشرعه عبادت های خود را به منظور بهشت و نعمات آن انجام می دهند

رابعه عدویه می گوید: الهی ما را از دنیا هر چه قسمت کرده ای به دشمنان خود ده و هر آنچه در آخرت قسمت کرده ای به دوستان خود ده که تو مرا بسی

شبلی می گوید: خداوند بهشت و دوزخ را نهان کن تا تورا بی واسطه پرستند

و در آخر خواجه عبدالله انصاری زاهد را اینگونه بیان می کند: زاهدان مزدوران بهشت اند

فهمیدیم که تصوف همان زهد ساده بود اما آنچه که سبب ترقی عرفان شد ظهور افرادی چون رابعه و..... بود که به جای تکیه بر زهد خشک که مبتنی بر خوف الهی بود به زهد مبتنی بر عشق و محبت پایبند بودند. به طور کلی تصوف از زهد و فقر شروع شد و با عشق الهی و وحدت وجود و.... به کمال رسید.

فیثاغورث معتقد بوده که روح مجرد از جسم و ماده است و از آسمان هبوط می کند و چندی در قفس تن زندانی می شود و پس از چندی از این تیره خاکدان به آشیان همیشگی خود باز می گردد

بشنو این نی چون شکایت می کند از جدایی ها حکایت می کند

کز نیستان تا مرا ببریده اند در نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار

از نظر فیثاغورث ما با مرگ به عالم بالا می رویم اما یک عارف یا صوفی می خواهند در همین دنیا به خدا و عالم بالا برسند اما چگونه؟

یکی از مراحل بسیار مهم در عرفان فنا فی الله است. فنا صفات بشری که حجاب راه رسیدن به خدا است را فنا فی الله می گویند

عشقی که صوفیه از آن صحبت می کنند عشق حقی است که با درد جدایی آمیخته شده است (به همین خاطر جدایی و هجران و دوری از یار بسیار در ادبیات دیده می شود)

پیدایش و آفرینش ما از نظر شریعت و فلاسفه و طریقت:

اهل شریعت پیدایش ما را بی واسطه از طرف خداوند می دانند.

فلاسفه معتقد به عالم عقول هستند و از نظر آن ها ما نتیجه عقل دهم یا عقل فعال هستیم یعنی خداوند عقل اول را آفرید، عقل اول عقل دوم را آفرید و

اما اهل عرفان نگاهی متفاوت به این قضیه دارند و عشق را موجب آفرینش انسان می دانند

نیکلسون می گوید: خداوند در ازل و پیش از آن که به آفرینش دست بزند، بر نفس خویش تجلی کرد و با ذات خویش بدون حرف و کلمه سخن گفت، در آن هنگام که نامش ازل است و جز ذات او دیاری وجود نداشت به خویشتن نگریست و خود را دوست داشت و آن را ستود.

این دوست داشتن خداوند همان عشق است و همین عشق سبب پیدایش انسان شد زیرا خداوند خواست این عشق که همان عشق به ذات خود بود صورت خارجی پیدا کند. پس به ازل نظری افکند و در آن عدم صورتی از نفس خود پدید آورد.

در حقیقت تجلی خداوند عشق را پدید آورد و عشق هم انسان را پدید آورد.

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

حسن تو به دست خویش بیدارم کرد

من خفته بدم به ناز در کتم عدم

خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود

فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت

* چشم معشوق

پس عشق ازلی است و قبل از اینکه انسان به وجود بیاید عشق بود و در حقیقت عشق مقدس است و مکان عشق دل آدمی است و صورت حق در دل آدمی منعکس میشود .
در حقیقت دل همان روح آدمی هست که اسیر این جسم مادی شده است .

چنین که حافظ ما مست باده ازل است

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش

نکته قابل توجه کلید واژه باده ازلی است . منظور از باده ازلی همان عشق در ازل است که مانند شرابی نوشیدیم و از آن مست هستیم (مست محبت خداوند)

جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز

در ازل دادست ما را ساقی لعل لب

هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

بر نگیرد سر ز مستی تا به صبح روز حشر

به طور کلی ما دو نوع می داریم :

(۱) باده انگوری

(۲) باده عرفانی

در باده عرفانی هم باده متفاوت است هم ساقی .

باده عرفانی در حقیقت عنایتی از جانب حق تعالی است که به آدمی معرفت می بخشد و به ذوق و وجد و می دارد

ساقی باده عرفانی هم خداوند است محمود شبستری در گلشن راز می گوید:

سقاهم ربهم او راست ساقی

شرابی جو ز جام وجه باقی

البته گاه ساقی راهنما و مرشد است که موجب اتصال سالک با خداوند می شوند یعنی ساقی مساوی با پیر میشود. منظور از باده فروش هم پیران کامل هستند.
میکده نیز محل مناجات است.

خرابات که در لغت جمع خرابه است و تا قبل از ادبیات عرفانی که معنای حقیقی خود را داشت جای زنان بدکار و قمارخانه و..... بوده اما در ادبیات عرفانی، خرابات محلی برای خراب شدن و ترک تعلقات دنیوی و خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی است و خراباتی کسی است که دیگر از خودی فارغ شده.
مستی نیز نوعی تقرب به خداوند است که در آن حقایق عالم غیب، برای عارف مکشوف و مشهود می گردد و او در این حال غیر خدا را نمی بیند و به بی خودی دچار می شود:

غفلت حافظ در این سراچه عجیب نیست هر که به میخانه رفت بی خبر آید

در حقیقت این بی خبری به این خاطر است که سالک به مستی دچار شده است و جلوه ای از یار را دیده است و محو جمال و جلال او گشته است و دیگر نه خود را و نفس خود را چیزی نمی انگارد و اصلاً دیگر منی وجود ندارد زیرا غرق در خدا شده است

به خاطر داشتم چون به درخت گل رسم دامنم پرکنم هدیه اصحاب را، چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت (درخت گل استعاره از عالم عشق --- بوی گل استعاره از حقایق عرفانی)

در همین حال افراد مدعی ظاهر می شوند و ادعا رسیدن به عشق خداوند و درک حقایق می کنند که سعدی به زیبایی می گوید:

این مدعیان در طلبش بی خبرانند آن را که خبر شد خبری باز نیامد

بی خبری عاشق:

(۱) آن که شد هم بی خبر هم بی اثر
از میان جمله او دارد خبر
(۲) نالیدن بلبل زنوآموزی عشق است
هرگر نشنیدیم ز پروانه صدایی

- (۳) سعدی تا از بارگاه قربت دوست
تا خبر یافته است بی خبر است
(۴) گوشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست
صاحب خبر بیامد و من بی خبر شدم
(۵) گفته بودم که دل به کس ندهم
حذر از عاشقی و بی خبری
(۶) من چنان عاشق رویت که ز خود بی خبرم
تو چنان فتنه خویشی که ز ما بی خبری

پس زمانی که عارف به واسطه باده یا همان عشق می تواند به اسرار و حقایق این عالم برسد چرا به عقل توجه کند؟ عقلی که محدود است چگونه به خداوند نامحدود می تواند برسد؟ البته دقت کنید که اگر رحمت و عنایت خدا نباشد هیچ گس نمی تواند به وصال حق برسد چه با دل! چه بی دل!

خاتقاه محل ذکر صوفیان و سالکان است .

یکی از مراسمی که در خاتقاه ها بوده و در ادبیات هم زیاد اشاره شده سماع است
سماع همراه با ذکر است یعنی در سماع خدا را یاد می کنند و دل را از محبت حق لبریز می دارند

در حقیقت صوفیان سماع را صیقل روح و لطیف کننده حس می دانند و محرک شوق است.

سماع بی خودی جان است و حالت هایی چون رقص و دست افشانی و پای کوفتن صورت می گیرد که بر اثر وجد صوفیان است

سماع سینه را از یاد دوست پر می کند اما همه اهل طریقت موافق با آن نبودند.

قدم های خاکی دم/تشنه

گروهی علمدار عزلت نشین

به یک نعره کوهی ز جا برزنند
چو بادند پنهان و چالاک پوی
سحرها بگریند چندانکه آب
فرس کشته امد از بس که شب رانده اند
به یک ناله شهری به هم برزنند
چو سنگند خاموش و تسبیح گوی
فرو شوید از دیده شان کحل خواب
سحرگه خروشان که وامانده اند
ندانند زاشفتگی شب ز روز
شعب و روز در بحر سودا و سوز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار
که با حسن صورت ندارند کار

اما سالک نیازمند یک پیر است زیرا بدون پیر رسیدن به مقصد امکان پذیر نیست

- (۱) به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
- (۲) به فریادم رس ای پیر خردمند
- (۳) بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
- (۴) دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
- (۵) من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه
- (۶) مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
- (۷) در بیابان فنا گم شدن آخر تاکی

حال این سوال پیش می آید که پیر چه ویژگی هایی دارد؟

سالک با تلاش و کوشش بسیار اندکی به خداوند و هدف غایی نزدیک می شود اما گاه خداوند افرادی را در قدم اول با عنایت خود بدون مجاهدت فرد بر خود می رساند اما پس از وصول به حق باز بر طریق سلسله مراتب باز می گرداند تا آن راه را که که بی مجاهده طی کرده است باز شناسد .

این گونه افراد است که شایستگی ارشاد و رهبری دارند

اصطلاحات

وحدت وجود: وجود حقیقتی است واحد و ازلی که متعلق به خداوند است----- در این دنیا هیچ چیزی به جز خدا وجود ندارد

- | | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| (۱) که یکی هست و هیچ نیست جز او | وحده لا اله الا هو |
| (۲) تا به جایی رساندت که یکی | از جهان و جهانیان بینی |
| (۳) مردان خدا پرده پندار دریدند | یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند |
| (۴) دلی کز معرفت نور و صفا دید | به هر چیزی که دید اول خدا دیدند |
| (۵) هر دو عالم یک فروغ روی اوست | گفتمت پیدا و پنهان نیز هم |
| (۶) ای رو چو خورشید تابان ز همه اشیا | زاینه هر ذره حسن رخ تو پیدا |
| (۷) به صحرا بنگرم صحرا تو بینم | به دریا بنگرم دریا تو بینم |
| (۸) به هر جا بنگرم کوه و در و دشت | نشان از قامت رعنا تو بینم |

فنا فی الله: فنا فی الله به معنی فنا شدن در راه خدا و خود را ندیدن و از هر چه غیر خدا است دل را تهی کردن است یعنی فنا صفات بشری که حجاب راه وصول است

فقر: بی نیازی از هر چیزی به جز خدا

فقر ثروت است زیرا هر چیزی از هر کسی می توان گرفت جز بی چیزی و فقر

وجد: در اصطلاح صوفیان نوعی حالت شوریدگی و ذوقی و شوقی است که در سماع بی اختیار حاصل میشه

سماع: موجب می شود که دل بجنبد و موجب اتصال دل آدمی با عالم علوی شود

فرقه های تصوف:

(۱) ملامتیه:

ملامتیه برای تحقیر نفس خود خوبی های خود را پنهان می کردند و بدی های خود را نمایان می کردند. همچنین آن ها به دلیل دوری از ریا عبادات خود را کتمان می کردند----- این گروه در ظاهر بی اعتنا به مقررات دینی و اخلاقی بودند اما در نهان به عبادت خدا می پرداختند---- حافظ شیرازی بسیار علاقه مند به این فرقه بود

(۲) قلندریه:

به عبادات متداول همچون نماز و روزه اعتقادی ندارند و به دنبال یک ارتباط باطنی با خداوند هستند و آن ها همچون ملامتیه برای مبارزه با ریاکارهایی خارج از عرف می کردند---- در میان قلندریان عملی موسوم به چهار ضرب رواج داشت که به معنای تراشیدن سر و ریش و سیل و ابرو است----- استعمال بنگ و حشیش بسیار میان آن ها رایج بوده

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

هزار نکته باریک تراز مو اینجاست

((

عشق در قرن ۴ و ۵ مجازی است (زمینی) و چشم و خط و خال و..... همه صورت طبیعی دارد. اما از قرن ۶
عشق عرفانی در ادبیات فارسی ظهور می کند و نخستین جلوه دهنده عشق سنایی غزنوی است.

۲۶) حافظ شیرازی

در زمان حافظ بسیار ریاکاری و استبداد رواج داشته است

حافظا می خور رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

در زمان او میخانه ها بسته شد و می خوارگان را سخت تنبیه می کردند و سماع را موقوف داشتند .

اما حافظ مبارز فرهنگی بود و راه طنز را در پیش گرفت و به آشنایی زدایی روی آورد:

با می طهارت و وضو می کند ---- روزه گشایی او با می است ---- رفتن ماه رمضان را نوعی لطف و احسان می شمارد

در شعر حافظ صوفی و خانقاه و صومعه و امام و شیخ و مسجد و تسبیح و خرقه و نمادی منفیست

در شعر حافظ رند و میکده و پیر و خرابات و می و نمادی مثبت است

حافظ غالبا میخانه را در تقابل با خانقاه می کشد

در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود
گرت باور بود ورنه سخن این بود و ما گفتیم

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا سیاه کارانند

گر مدد خواستن از پیر مغان عیب مکن
شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

شراب در شعر حافظ نمادی است برای تزویر و ریا فقها آن زمان .

از درخشش و خالص بودن می تا آن حالت مستی که از انسان هیچ گونه ریا و تزویری اتفاق نمی افتد سبب شد تا حافظ ان را

ابزاری برای مبارزه با ریا کند

صوفی بیا که آینه صافیست جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را

جنگ دیگر حافظ با خرقة ریایی صوفیان بود و به شدت آن را مورد تمسخر قرار می داد و آن را سزاوار به آتش کشیدن می دانست

خدا زان خرقة بیزارست صد بار

که صد بت باشدش در آستینی

گفت و خوش گفت برو خرقة بسوزان حافظ

یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود

بوی یکرنگی از این نقش نمی آید خیز

دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی

به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم

که زیر خرقة نه زنا را داشت پنهانی

شخصیت اصلی و ساخته حافظ رند است

ویژگی های رند:

(۱) دشمن تزویر و ریا است

(۲) نقطه مقابل زاهد و زهد است

(۳) عاشق است

(۴) اهل خوش دلی و خوش باشی است

(۵) می خواره است

(۶) منکر نام و ننگ است

(۷) در ظاهر گدا است اما در باطن مقام والایی دارد

زاهد به شدت سخت گیر است و در نظر او با انجام گناهان کوچکی بهشت را از دست می دهد اما رند حافظ گرایش به نشاط دارد و تکیه به رحمت الهی دارد

بهشت اگر چه نه جای گناهکارانست

بیار باده که مستظهرم به همت او

لطف خدا بیش تراز جرم ماست

نکته سر بسته چه دانی خموش

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
 از نامه سیاه نترسم روز حشر
 می خور به بانگ چنگ و مخور غصه و رکسی
 ت
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
 با فیض و لطف او صد از این نامه طی کنم
 گوید تو را که باده مخور گو هو الغفور
 بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
 صد لقمه خوری که می غلام است آن را
 تو غره بدان مشو که می می نخوری

و در تمام شعر حافظ این نکته گوشزد میشود که **آتش زهد ریا خرم دین خواهد سوخت**

(۲۷) رسوایی و مستی عاشق

- (۱) عیبم مکن ای خواجه به رسوایی و مستی
- (۲) چشم اگر با دوست داری گوش با دشمن مکن
- (۳) من آن فریب که در نرگس تو می بینم
- (۴) همه را هست همین داغ محبت که مراست
- من دل خوش از اینم که جز اینم هنری نیست
- عاشقی و نیک نامی سعدیا سنگ و سبوست
- بس آبروی که با خاک ره درآمیزد
- که نه مستم من و در دور تو هشیاری هست

مستی عاشق از ازل است

- (۱) به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
- (۲) ساقیا جام می عشق پیایی درده
- (۳) نه چه حاجت به شراب تو خود جان زالست
- (۴) پیش ز ما جان ما خورد شراب الست
- چنین که حافظ ما مست باده ازل است
- که دلم از می عشق تو سر غوغا دارد
- مست آمده به وجود از عدم و شیدا شد
- ما همه زان یک شراب مست الست آمدیم